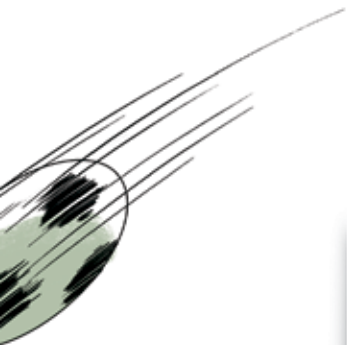




تہ جھولیا V

راز پناہی نامری



EL MISTERIO DEL PENALTI INVISIBLE

© Text by Roberto Santiago

© Illustrations by Enrique Lorenzo

© Ediciones SM, 2015

Persian translation Copyright © 2021 by
Houpaa Publication
Iranian edition published by arrangement
with Ediciones SM
Through KIA Literary Agency and Dos
Passos Agencia Literaria
All rights reserved.

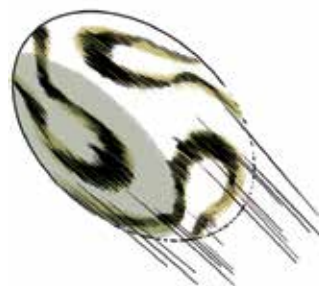
نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب
قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright)،
امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر
دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن (SM) خریداری کرده
است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، روبرتو
سانتیاگو و ناشرش، SM، برای چاپ این کتاب به
زبان فارسی در ایران و همه‌جای دنیا اجازه گرفته و
بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی
کتاب را پرداخت کرده است.

اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان
فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه
و رضایت روبرتو سانتیاگو این کار را کرده است.

سرشناسه: سانتیاگو، روبرتو، ۱۹۶۸ - م.
Santiago, Roberto
عنوان و نام پدیدآور: راز پنالتی نامرئی / نویسنده روبرتو سانتیاگو؛ تصویرگر انریکه لورنسو؛
مترجم سعید متین.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۳۳۶ ص: مصور (رنگی).
فروست: ته جدولی‌ها: ۷.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۸۶-۳-۲۸۲-۰۴-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: Los futbolisimos El misterio Del penalti invisible.
موضوع: داستان‌های نوجوانان اسپانیایی -- قرن ۲۰م.
موضوع: Young adult fiction, Spanish -- 20st century
شناسه افزوده: لورنسو، انریکه، ۱۹۸۰ - م. تصویرگر
شناسه افزوده: Lorenzo, Enrique
شناسه افزوده: متین، سعید، ۱۳۶۵ - مترجم
رده بندی کنگره: PQ۶۶۶۲
رده بندی دیویی: ۸۶۳/۷[ج]
شماره کتابشناسی ملی: ۶۱۴۷۰۶۲



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون
کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵
تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰
همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا
محفوظ است.
هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد
و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.
www.hoopa.ir info@hoopa.ir

شخصی‌های V

راز پنالتی نامرئی

نویسنده: روبرتو سانتیاگو

تصویرگر: انریکه لورنسو

مترجم: سعید متین

ویراستار: آزاده رادکیان‌پور

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: مریم عبدی

چاپ دوم، ۱۳۹۹

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۷۸۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۸۶-۳-۲۸۲-۰۴-۶۲۲-۹۷۸

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۸۶-۳-۲۸۲-۰۴-۶۲۲-۹۷۸

برای نرمن چوپانی که از سوی سازمان جهانی چوزی مفتخر به دریافت نشان «دنده استا لایاباخیاس» شده است.
س.م.





آخرهای بازی است.
زمان زیادی نمانده.
عقیم.

جلوی مدرسه‌ی گی‌ین دِ کاسترو بازی می‌کنیم که تیم اول لیگ
است و امسال هیچ تیمی نتوانسته بهشان گل بزند.
به تابلوی نتیجه نگاه می‌کنم.
پنجاه و هشت ثانیه مانده تا بازی تمام شود.
باید گل بزنیم.
باید این کار را بکنیم.
ماریلین از کناره‌ی زمین پابه‌توپ می‌دود.
هافبک میانی تیم حریف می‌آید توی پایش.

ماریلین که می بیند کسی من را نگرفته، توپ را می فرستد توی فضای خالی.

با تمام توانم می دوم.

قبل از اینکه توپ برود بیرون، به موقع می رسم و استپ می کنم. پدر و مادرم و بقیه ی پدر و مادرهای توی جمعیت، بلند می شوند و تشویق می کنند و با داد و فریاد بهم روحیه می دهند. چهل و پنج ثانیه.

زمانی برای ازدست دادن نمانده.

بدوبدو می روم سمت دروازه ی حریف.

از گوشه ی چشم نگاه می کنم و سمت چپم *إِلَنا* با «ه» را می بینم. چهل ثانیه.

جفت دفاع وسط های حریف می آیند توی پایم.

بی معطلی توپ را پاس می دهم به *النا*.

او هم بلافاصله توپ را برمی گرداند به خودم.

یک ودوی بی نقصی است.

سی و سه ثانیه.

دفاع وسط جفت پا تکل می رود توی پایم.

توپ را بلند می کنم و می پریم.

یک پرش خیلی بلند.

دفاع روی زمین دراز شده.

از رویش می پریم و پشت سر می گذارمش.

هنوز وقت هست.

بیست و هفت ثانیه.

با پشت پا توپ را پاس می دهم به تونی.

تونی تک رو است، ولی خب بیشتر از همه مان گل می زند.

پابه توپ حرکت می کند و می رود توی محوطه ی جریمه.

بیست و سه ثانیه.

دفاع کناری گی ین دِ کاسترو مثل برق از راه می رسد و از بغل به تونی نزدیک می شود.

تونی را هل می دهد، ولی تونی مقاومت می کند.

دستم را می برم بالا و توپ می خواهم.

تونی یک لحظه شک می کند.

انگار توی این فکر است که شوت کند سمت دروازه یا نه.

زاویه اش بسته است.

بالاخره توپ را پاس می دهد به من.

با پای راست استپ می کنم.

هجده ثانیه.

آماده ی شوت زدن می شوم.

جمعیت روی سکوها از جا بلند می شوند.

سکوت سنگینی است.

دروازه بان دست و پایش را تکان می دهد و سعی می کند تمرکز

را به هم بزند.

زمان انگار ایستاده است.

چهارده ثانیه.

دیگر باید بشوتم.

همان لحظه یکی از پشت هلم می دهد.

خیلی محکم.

درست نمی بینم کی بود.

همان دفاع وسط است که از روی زمین بلند شده.

با کل بدنش بهم تنه می زند.

نمی توانم تعادل را حفظ کنم.

پخش زمین می شوم.

پُرروپُررو هلم داده! صدای فریاد اعتراض و سوت از جایگاه

تماشاگرها بلند می شود.

افتاده ام روی زمین. نگاه می کنم به تابلوی مسابقه.

سه ثانیه.

برمی گردم.

داور سوت به دهن است.

دو ثانیه.

سوت پایان بازی را می زند؟

یک ثانیه.

داور سوت می زند.

پنالتی به نفع ما.

ثانیه ی آخر بازی.

هیاهوی زیادی روی سکوها به راه می افتد.

صدای فریاد و تشویق بلند می شود.



با اینکه عقیم، می‌توانیم اولین تیمی باشیم که توی کل سال به
 گِی‌ینِ دِ کاسترو گل زده، به تنها تیم شکست‌ناپذیر لیگ.
 هر جور شده، کم‌کم بلند می‌شوم.
 به مربی‌هایمان، فلیپه و آلیسیا، نگاه می‌کنم که روی نیمکت‌اند.
 آلیسیا به نشانه‌ی تأیید، سر تکان می‌دهد.
 دیگر می‌دانم چه کار باید بکنم. توپ را برمی‌دارم و خودم را برای
 زدن ضربه‌ی پنالتی آماده می‌کنم.
 باید هر جور شده گلش کنم.
 تا ضربه را بزنم، بازی تمام می‌شود.
 تونی و النا نگاهم می‌کنند.
 مهاجم نوک تیم‌اند.
 پارسال پنج تا پنالتی پشت سرهم خراب کردم.
 ولی این پنالتی را می‌زنم و گلش می‌کنم.
 توپ به دست دنبال نقطه‌ی پنالتی می‌گردم.
 داور بهم می‌گوید بجنبم.
 همان موقع متوجه می‌شوم نقطه‌ی پنالتی غیب شده!
 نیست.

اگر کسی احیاناً متوجه نشده، تکرار می‌کنم:
 داریم جلوی گِی‌ینِ دِ کاسترو بازی می‌کنیم که تیم اول لیگ است
 و این فصل هیچ تیمی نتوانسته بهشان گل بزند.
 بازی دارد تمام می‌شود و یک ثانیه بیشتر نمانده.
 من باید پنالتی بزنم.
 ولی...

نقطه‌ی پنالتی‌ای در کار نیست.
 چه خبر شده؟
 چطور می‌شود پنالتی زد، وقتی نقطه‌ی پنالتی‌ای وجود ندارد؟
 یعنی هیچ‌کس متوجه نشده بود؟
 به داور نگاه می‌کنم.
 نمی‌دانم چه کار کنم.
 شاید مسئولش یادش رفته نقطه‌ی پنالتی را بکشد.
 شاید از روی حواس‌پرتی بوده.
 شاید نقطه‌ی پنالتی‌اش نامرئی باشد.
 ولی راستش نه.
 موضوع خیلی مهم‌تر از این حرف‌هاست.
 خیلی هم جدی‌تر. داستان‌ش یک مقدار... پیچیده است.
 بهتر است از اول شروع کنم.





آلیسیا پرسید: «پلی آف چی؟»
 تومئو پرسید: «پلی آف دیگر یعنی چی؟»
 استبان، مدیر مدرسه، گفت: «اجازه بدهید، اجازه بدهید. آرامش خودتان را حفظ کنید.»
 توی حیاط بودیم. توی زمین فوتبال.
 بازیکن های تیم:
 کامونیاس، ماریلین، آیتا، تومئو، غمبرک، هشتک، النا، تونی و من،
 یعنی پاچلفت.
 همه بهم می گویند «پاچلفت»، چون پارسال پنج تا پناالتی پشت سرهم را توی لیگ خراب کردم.
 البته در واقع اسمم فرانسسیسکوست.
 ولی خب، داستان پناالتی ها فعلاً به بحث ما مربوط نمی شود.

مری هایمان هم بودند: آلیسیا و فلیپه.
 تا جایی که من می دانم، ما تنها تیم دنیاییم که دو تا مربی داریم. تازه، مربی هایمان زوج هم هستند. یعنی نامزدند. البته بهتر است بگویم زن و شوهرند، چون پارسال که توی مسابقات تابستانی بنیدورم شرکت کردیم، از موقعیت استفاده کردند و با هم ازدواج کردند.
 ولی آن قضیه هم فعلاً به بحث ما ربطی ندارد و من فوری همه چیز را قاتی می کنم و به قول مادرم، از این شاخه به آن شاخه می پریم.
 استبان، مدیر مدرسه، جلوبان بود.
 با ابهت خاصی اعلام کرد: «برای اولین بار در تاریخ لیگ نونهالان بین مدارس، برای تعیین قهرمان، بازی های پلی آف برگزار می شود.»
 آیتا که بچه خرخوان تیم است، سریع گفت: «پلی آف مثل بسکتبال است که اول به صورت همین لیگ معمولی بازی می کنیم، بعد به صورت بازی های حذفی.»
 استبان گفت: «کاملاً درست گفتی.»
 فلیپه اعتراض کرد: «این را باید از همان اول بهمان می گفتید.»
 آلیسیا پشتش درآمد: «دقیقاً.»
 استبان توضیح داد: «ولی این جوری برای ما بهتر است. ما الان تیم هشتم جدولیم که البته همین برای خودش معجزه ای به حساب می آید. حالا این فرصت را داریم که قهرمان لیگ بشویم، آن هم توی وضعیتی که تا همین چند ماه پیش خدا خدا می کردیم ته جدول نباشیم و سقوط نکنیم به دسته دو.»
 حقیقتش امسال لیگ را خیلی بد شروع کرده بودیم.
 تا سال نو کلی از بازی ها را باخته بودیم. ولی بعدش اوضاع بهتر



فلیپه گفت: «استبان، حق بده که بهت اعتماد نداشته باشیم. هر وقت می‌آیی اینجا خبری از تیم بهمان بدهی، اوضاع بدتر می‌شود.» مدیرمان با لبخند پت‌وپه‌نی جواب داد: «منتها این دفعه این طور نیست. امسال مجبور شده‌اید دو بار مربی عوض کنید. چیزی نمانده بود که تیم به خاطر بی‌پولی منحل بشود. توی دورِ رفت، رکورد باخت‌های پی‌درپی را شکستیم. با این حال الان سوت‌آلتو می‌تواند قهرمان بشود! برای اولین بار توی تاریخش!» آلیسیا با شوق و ذوق نه‌چندان زیادی گفت: «چه خوب!» ماریلین، کاپیتان تیم، پرسید: «حریف اولمان توی پلی‌آف کی هست حالا؟»

«حالا خودتان متوجه می‌شوید. اگر هم نشدید، خودم بهتان می‌گویم. توی پلی‌آف تیم‌های پایین‌تر با تیم‌های بالا بازی می‌کنند

شده بود و توانسته بودیم خودمان را تا رده‌ی هشتم بالا بکشیم. تونی گفت: «مطمئنم زیر کاسه، نیم‌کاسه‌ای هست.» استبان گفت: «نه بابا، نه. سازمان لیگ بین مدارس تصمیم گرفته امسال برای تعیین قهرمان، بازی‌های حذفی رفت و برگشت برگزار کند تا همه‌ی تیم‌ها یکی‌یکی حذف شوند و بالاخره یک تیم بماند: تیم قهرمان. این جوری هیجان‌انگیزتر است و همه فرصت قهرمانی دارند. درحقیقت قرار است بازی‌های پلی‌آف برگزار شود، همان چیزی که داشتیم می‌گفتم.» همه به هم نگاه کردیم.

معنی‌اش این بود که لیگ هنوز تمام نشده.

تازه، می‌توانستیم قهرمان هم شویم.

این طوری که بهش نگاه می‌کردیم، خبر چندان بدی نبود.

تا اینکه همه حذف بشوند و فقط یک تیم بماند...

درحقیقت تیم‌ها را به دو دسته تقسیم کرده‌اند:

هشت تای اول برای کسب عنوان قهرمانی بازی می‌کنند و

هشت تای آخر برای بقا توی لیگ می‌جنگند...

ماریلین که کمی عصبی بود، سؤالش را تکرار کرد: «خب کی

هست حریفان؟»

«گفتم که. تیم هشتم با تیم اول بازی می‌کند. تیم هفتم با تیم دوم

و به همین ترتیب تا آخر.»

چشم‌های کامونیا س گشاد شد. پرسید: «ما با تیم اول بازی

می‌کنیم؟ با گی‌ین دِ کاسترو؟»

غمبرک گفت: «می‌دانستم. ما از این شانس‌ها نداریم که همچین

موقعیت طلایی‌ای نصیبمان شود.»

گی‌ین دِ کاسترو مدرسه‌ای خصوصی با کلی زمین بسکتبال و

فوتبال است و یک ویژگی خاص دارد:

همه‌ی بازیکن‌هایش مال خارج از مادریدند، یا حتی خارج از اسپانیا.

چرا؟

خب، دلیلش خیلی ساده است: چون بازیکن‌هایش را رئال مادرید

خریده.

بله بله: رئال مادرید. می‌خرد و می‌فرستدشان توی آن مدرسه

درس بخوانند. خانواده‌هایشان هم همراهشان می‌روند.

یکی از تیم‌های پایه‌ی رئال مادرید است. هرچند اسمش این نیست.

وقتی آن بازیکن‌ها می‌آیند اسپانیا، اولش توی مدرسه‌ی گی‌ین

دِ کاسترو درس می‌خوانند و فوتبال بازی می‌کنند و بعد می‌روند

توی تیم نونهالان یا نوجوانان رئال مادرید.

امسال تیم اول لیگ بین مدارس بوده‌اند.

درضمن یک رکورد را هم شکسته‌اند: هیچ‌کس توی کل فصل

بهشان گل نزده! تو بگو یک گل.

توی هیچ‌کدام از سی مسابقه‌ی لیگ.

هیچ وقت هیچ تیمی همچین کاری نکرده بوده.

بیشتر بازی‌هایشان را برده‌اند و چند تایش را هم مساوی کرده‌اند.

صفر - صفر البته.

این است گی‌ین دِ کاسترو.

استبان گفت: «خیلی خب، خیلی خب. خودمان را بازنده فرض نکنیم.

سوت‌آلتو هم تیم بزرگی است. ما خیلی به خودمان اطمینان داریم.»

النا گفت: «تازه، چیزی هم برای از دست دادن نداریم. اگر ببریم،

برای قهرمانی می‌جنگیم. اگر هم ببازیم، دقیقاً همان رده‌ای که

هستیم، باقی می‌مانیم.»

استبان حرف النا را تصحیح کرد: «اممممم... البته این جوری‌ها هم

نیست.»

آلیسیا پرسید: «یعنی چی نیست؟ استبان، اینجا چه خبر است؟

چیزی هست که داری از ما پنهان می‌کنی؟»

استبان گفت: «هیچی. فقط یک چیز کوچک: اگر بازی حذفی

را ببریم، برای قهرمانی می‌جنگیم. ولی اگر، خدانکرده، ببازیم،

آن وقت باید برای سقوط نکردن بجنگیم.»

آلیسیا داد زد: «چی؟؟؟»

فلیپه شاکی شد: «گفتی پلی‌آف برای آن است که ببینیم کی

یک عالمه چیزمیز تایپ کرد، جوری که انگار دنبال فرمول
 محرمانه‌ای چیزی می‌گردد.
 آخر سر گفت: «ایناهاش. اولین بازی مان با گی‌ین دِ کاسترو، فردا
 عصر است. موفق باشید.»
 این را گفت و بدو بدو از آنجا زد به چاک.
 همان جور که با تمام سرعت داشت می‌رفت، گفت: «تندتند
 می‌روم، چون جلسه دارم. نه اینکه فکر کنید دارم فرار می‌کنم ها.»
 ما وسط میدان مانده بودیم و نمی‌دانستیم چی بگوییم.



قهرمان می‌شود، نه اینکه ببینیم کی سقوط می‌کند. گفته بودی
 هشت تا تیم اول برای قهرمانی بازی می‌کنند.»
 آلیسیا گفت: «اگر سقوط کنیم دسته‌دو، یک مشکلی پیش می‌آید:
 انجمن اولیا و مربیان قبلاً هشدار داده بود که می‌خواهند بودجه‌ی
 تیم را کم کنند. شاید هم اصلاً قطعش کنند. یادت باشد پارسال
 چی شد.»
 تومثو گفت: «ای بابا! روز از نو، روزی از نو.»
 تیم در خطر سقوط قرار گرفت.
 چند بار چیزی نمانده بود مدرسه به خاطر کمبود منابع مالی، تیم
 فوتبال را منحل کند.
 انگار سوت‌آلتو همیشه در معرض ورشکستگی است.
 استبان گفت: «خب، خب، خب، خب.» چهار تا «خب»
 پشت سرهم.
 بعد ادامه داد: «بدین نباشید. اگر همچین اتفاقی بخواهد بیفتد،
 یعنی شما باید این بازی حذفی را ببازید، بعدی‌اش را هم ببازید،
 بعدی‌اش را هم ببازید و بعد انجمن اولیا و مربیان تصمیم خودش را
 بگیرد. حالا کو تا همچین اتفاقی بیفتد؟ فعلاً بازی‌تان را بکنید، چون
 کار شما این است. آها راستی، چون امتحانات هم دیگر تمام شده،
 تصمیم گرفته‌اند که هر دو روز یک بار، یک بازی برگزار کنند.»
 لنا پرسید: «یعنی بازی اولمان کی است؟»
 «خب، بگذار توی برنامه نگاه کنم... یک لحظه...»
 استبان گوشی‌اش را درآورد و یک چیزهایی تایپ کرد. ما نه تا
 بازیکن و دو تا مربی بهش خیره شده بودیم.



می‌خواهم کمی درباره‌ی النا صحبت کنم.
البته اسمش با «ه» نوشته می‌شود، یعنی هِلنا. منتها النا خوانده می‌شود.
الان دیگر خیلی سخت است که حرف تازه‌ای درباره‌اش بزنم.
خیلی وقت است با هم توی یک مدرسه‌ایم.
درشت‌ترین چشم‌هایی را دارد که من به‌عمرم دیده‌ام.
چه بین بچه‌های کلاس، چه بین بچه‌های مدرسه و چه بین بچه‌های شهرمان، سِویالاچیکا. ضمناً بهترین بازیکن تیم فوتبال هفت‌نفره هم هست.
تونی بیشتر از همه گل می‌زند، ولی النا از همه بهتر است.

یک سال هم که توانسته بودیم توی لیگ هشتم بشویم، آخرش مشخص شد که باز احتمال دارد سقوط کنیم.
عادلانه نبود.
باید از همان اول لیگ بهمان می‌گفتند، نه آخرش.
گفتم: «عادلانه نیست.»
بقیه جوری بهم نگاه کردند که یعنی حق با من است.
ولی اعتراض فایده‌ای نداشت.
وقتی لیگ بین مدارس تصمیمی بگیرد، هیچ راه برگشتی وجود ندارد.
باید خودمان را آماده می‌کردیم.
باید تمرین می‌کردیم.
باید طی ۴۸ ساعت آینده، بازی بسیار مهمی با گِی‌ینِ دِ کاسترو می‌کردیم.
تنها تیم تاریخ لیگ بین مدارس که هیچ‌کس نتوانسته بود در طول یک سال کامل بهشان گل بزند. تازه، جزو تیم‌های پایه‌ی رئال مادرید هم بود.
غمبرک گفت: «فکر کنم سرگیجه گرفته‌ام.»
به النا نگاه کردم.
چشم‌هایش را خیلی خیلی باز کرد.
سعی کرد لبخند بزند.
گفت: «بی‌خیال، بچه‌ها! اینکه چیزی نیست. ما از موقعیت‌های خیلی سخت‌تر از این هم جان سالم به در برده‌ایم.»

«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب» / رابیندرانات تاگور

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی

